

هو العليم

قاعده فر عيت

تقرير محقق دوانى و نقد ملاصدرا

سلسله دروس خارج اسفار اربعه - السفر الاول ، المسلك الاول، المرحلة الاولى، المنهج الاول،
الفصل الرابع - جلسة سى و چهارم

استاد

آية الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهرانى
قدس الله سرّه

بیان قاعده فرعیّت

ایشان در اینجا همان قاعده فرعیّت را مطرح می کنند که: اگر وجود، افرادی داشته باشد غیر از حصص خواهد بود، [چون] حصص عبارت است از کلی، متنها محدود به حصّه خاصی که از دایره مفهوم تجاوز نمی کند و وجود خارجی ندارد. اگر شیئی بخواهد وجود خارجی پیدا کند باید تشخیص پیدا کند، و تا تشخیص پیدا نکرده در مرحله مفهوم و تصوّر و صورت ذهنیه باقی می ماند. حالا اگر قائل بشویم به اینکه وجود، افرادی دارد که غیر از حصص هستند؛ که عبارت است از همان وجود مفهومی، نه وجود عینی و حقیقی، [اگر] قائل به غیر از این بشویم، لازمه اش این است که بگوییم باید قبل از وجود، ماهیات هم وجود داشته باشند به جهت اینکه ثبوت وجود بر ماهیّت، فرع ثبوت ماهیّات است، و این خلاف است. زیرا فرض بر این است که ماهیّت به واسطه وجود تحقق پیدا می کند نه اینکه خودش اصالت داشته باشد و **ثبوت شیء لشیء فرغ ثبوت المثبت له**.^۱

در اینجا جواب های مختلفی داده اند. [اما] جوابی که [توسط صدرا] داده شده، [بیان خواهد شد]، همانطور که در منظومه هم مرحوم حاجی، از همین جا نقل می کنند.^۲

تبیین محقق دوانی از قاعده فرعیّت

بعضی ها مثل مرحوم محقق دوانی، اصلاً قاعده فرعیّت را به نحو دیگری بیان کرده و [فرموده اند]: «**ثبوت شیء لشیء مستلزم ثبوت المثبت له**» استلزام، مرحله تأخّر را نمی رساند [در حالی که] فرعیّت تأخّر را می رساند. وقتی می گوییم: **ثبوت شیء لشیء فرغ**، یعنی قبل از آن مثبت له ای هم باید باشد ولی [در] استلزام لازم نیست؛ به این معنا که ثبوت مثبت له را لازم گرفته است، [اینکه در قاعده] لازم گفته است یعنی و **لو بهذا الثابت**؛^۳ «**ثبوت شیء لشیء مستلزم ثبوت المثبت له**» و لو به این ثابت.

[من باب مثال] فرض کنید که این کاغذ، کاغذی سفید است، و چیزی در آن نوشته نشده است، [حالا]

^۱ جهت اطلاع از قاعده فرعیّت رجوع شود به فصوص الحکم، فارابی، ص ۴۸؛ الإشارات و التنبيهات، ص ۷۹ و ۸۰؛ المباحث المشرقیّة، ص ۴۱.

^۲ شرح المنظومه، ج ۲، ص ۳۹۵.

^۳ رجوع شود به شوارق الإلهام، ج ۱، ص ۱۶۶؛ شرح المنظومه، ج ۲، ص ۳۹۶؛ بدایة الحکمة، ص ۳۲.

من اگر در این کاغذ بنویسم که: «در این کاغذ چیزی نوشته شده است» آیا این حرف من، راست است یا دروغ است؟ این کاغذ الآن سفید است. ممکن است بگویید: این حرف غلط است، [زیرا] اگر ما به این عبارت به عنوان حاکی بخواهیم توجه کنیم این عبارت، در اینجا کذب می شود؛ چون این عبارت، جنبه حکایی دارد و وقتی که در این کاغذ چیزی نوشته نشده [باشد] اگر من بگویم: در این کاغذ چیزی نوشته شده، پس این دروغ خواهد بود. اما اگر نه، ما نظر حکایی به این عبارت نکنیم، بلکه نظر موضوعی و استقلالی بکنیم؛ یعنی اصطلاحاً این نوشته را اعم بگیریم از اینکه یا چیزی غیر از این نوشته شده یا نفس همین عبارتی که ما در اینجا نوشتیم لحاظ شده است. ولی در اینجا [این مثال] می تواند تقریبی باشد برای این قاعده ای که مرحوم دوانی فرموده اند. اینکه می گویند: «در این کاغذ چیزی نوشته شده است» ولو به همین عبارتی که نوشته شده، است؛ خب این درست است. [در عین حال] بعد می توانیم بگوییم که در این کاغذ چیزی نوشته نشده است، و این هم درست است، [زیرا] در اینجا جنبه، جنبه حکایی است. یعنی کاغذ سفید است بعد ما در کاغذ، این عبارت را می نویسیم؛ پس هر دو [صورت صحیح] می شود.

در اینجا «ثبوت شئی لشیء مستلزم ثبوت المثبت له» هم همین است؛ [یعنی] وقتی که وجود ثابت می شود برای ماهیت، مستلزم این است که ماهیت هم ثابت باشد. [اینکه می گوییم:] ماهیت ثابت باشد، [یعنی] اینکه [قبل از وجود ثابت باشد؟ نه!] بلکه [به نفس همین عروض وجود بر آن ثابت می شود. یعنی وقتی که یک وجود بر یک ماهیت ثابت می شود، لازمه ثبوت وجود برای این ماهیت، [این است] که ماهیت معدوم نباشد بلکه ماهیت هم موجود باشد، و به این وسیله اشکال برطرف می شود.

نقد ملاصدرا نسبت به تقریر محقق دوانی

ولی مسئله ای که در اینجا جای صحبت است این است که اصلاً قاعده فرعیّت برای این موارد نیامده [بلکه] برای جنبه تأخر آمده است؛ یعنی در عروض یک عرض بر یک موضوع، باید آن موضوع قبل از آن [عرض] وجود داشته باشد. و اصلاً قاعده فرعیّت برای این موارد آمده نه برای ماهیت و امثال آن.

پس به طور کلی، ما باید ببینیم که هر قاعده ای محدودیت و میزان برای تسری او در چه حدودی است. نه اینکه حالا فرض بکنید: یک قاعده ای را که در باب تضاد است، بگوییم که این [قاعده] به قاعده تناقض هم مربوط است؛ به تناقض چه ربطی دارد؟! یا [علاوه بر تناقض]، بگوییم به تضاد هم سریان دارد، چه ربطی دارد؟! در هر قاعده کلی باید محدوده آن را لحاظ کنیم، و [بدانیم که] در آن محدوده کلی، [قاعده] استثناء بر نمی دارد و خب این درست هم است. و اصلاً به طور کلی این قاعده، نفس موضوعیت اش برای عروض عرضی است بر یک موضوعی، که این لازم گرفته است که قبلاً آن موضوع وجود داشته باشد.

بعد ایشان در اینجا مطلبی را می فرمایند و آن این است که: به عبارت دیگر آنچه افراد از آن غفلت کرده اند

و به واسطه آن در این قاعده دچار اشتباه و مشکل شده‌اند این است که اینها متوجه نشده‌اند که ثبوت وجود برای ماهیت، شیئی نیست سوای همین موجودیت وجود. یعنی وقتی که موجود می‌خواهد برای ماهیت ثابت بشود، نه این است که ماهیتی قبلاً بوده باشد [و بعد وجود بر آن عارض شده است]؛ نه خیر! اصلاً ثبوت وجود برای ماهیت، یعنی رنگ پذیرفتن وجود، محدودیت وجود، تعین وجود، قالب‌گیری وجود، شکل‌گیری وجود. که خود این وجود فی حدّ نفسه به واسطه همین محدودیت و تعین، ماهیت را می‌زاید؛ نه اینکه بر ماهیت عارض می‌شود و نه اینکه قبلاً ماهیتی بوده، [بلکه] وقتی که وجود محدود شد، آنگاه ما ماهیت را از آن انتزاع می‌کنیم، وقتی که وجود متعین شد آنگاه ما ماهیت را از آن [وجود متعین] بیرون می‌کشیم، وقتی که وجود به یک حدی درآمد و خود را نشان داد آنگاه برای او، جنس و فصل و صورت و ماده ترسیم می‌کنیم. اما درواقع ماهیت چیزی نیست غیر از تقلّب وجود، به این قالب و غیر از تعین وجود، به این متعین و غیر از تحدّد وجود، به این محدودیت. وقتی که این‌طور باشد پس بنابراین، دیگر ثبوت شیء لشیء فرغ لثبوت المثبت له در جای خودش قرار می‌گیرد و به اینجا ارتباطی پیدا نمی‌کند.

تطبیق متن

و یؤیدُ ذلک ما یوجدُ فی الحواشی الشریفیّة: و هو أنّ مفهومَ الشیء لا یعتبرُ فی مفهومِ الناطقِ مثلاً «و مطلب ما را تأیید می‌کند؛ آنچه که در حواشی شریفیه آورده است، و آن این است که مفهوم «الشیء» به عنوان عام در مفهوم ناطق معتبر نیست.»
یعنی بگویید: النّاطقُ شیءٌ ثبت له النطق.

وإلا لکان العرض العامّ داخلًا فی الفصل

«والا اگر معتبر باشد، عرض عام هم در فصل دخالت دارد.»

چون شما مفهوم شیء را در مفهوم ناطق دخیل دانستید. چون ناطق هم فصل است پس بنابراین، عرض عام هم که دخیل در این مفهوم است، در فصل هم دخیل است، یعنی مقوم فصل می‌شود.

و لو اعتبر فی المشتقّ ما صدّق علیه الشیء

«حالا اگر شما در مشتق، آنچه را که شیء بر آن صادق است معتبر بدانید.»

مثل همان انسان، شیء بر انسان صادق است، یعنی مصداق شیء را معتبر بدانید؛ یعنی بگویید: النّاطقُ انسانٌ ثبت له النطق أو ذاتٌ ثبت له النطق.

انقلاب ماده امکان خاص

انقلبت مادّة الإمكان الخاصّ ضروریّة

«ماده امکان خاص، منقلب به ضرورت می‌شود.»

چون در قضیه ما، ماده قضیه ما امکان خاص است؛ چون انسان من باب مثال کاتب، الانسان ضاحک، در انسان ضاحک، ضحک نسبت به انسان امکان خاص دارد؛ نه ثبوتش ضرورت دارد و نه عدمش ضرورت دارد، [یعنی] امکان خاص است. حالا اگر بگوییم: الانسان ضاحک، معنایش این است که الانسان انسانٌ له الضحک. پس بنابراین، این قضیه ما که ماده‌اش امکان خاص بود، به قضیه ضروریّه برمی‌گردد، چون ثبوت

شیء لشیء ضروری است.^۱

فإنَّ الشَّيْءَ الَّذِي لَهُ الضَّحْكُ هُوَ الْإِنْسَانُ وَ ثَبُوتُ الشَّيْءِ لِنَفْسِهِ ضَرُورِيٌّ
«بنابراین شیئی که برای آن ضحک است همان انسان است، و ثبوت شیء هم برای خودش
ضروری است.»

پس «الانسان ضاحك» این طور می شود: «الانسان انسان له الضحك».

فذكرُ الشَّيْءِ فِي تَفْسِيرِ الْمَشْتَقَاتِ بَيَانٌ لِّمَا رَجَعَ إِلَيْهِ الضَّمِيرُ الَّذِي يُذَكِّرُ فِيهِ.^۲

«پس اینکه شیء را در تفسیر مشتقات ذکر می کنند (و می گویند: «الانسان انسان ثبت له الضحك»
برای چیست؟) برای بیان مرجعی است که ضمیر ذکر شده در فصل به آن مرجع برمی گردد.»
شیء را برای همین ذکر می کنند و الا درواقع اصلاً نباید شیء دخیل در مفهوم مشتق باشد.

این مسئله را تأییدی بر مطلب ایشان آورده اند که: «وجود همان عینیت است و حقیقتی در اشیاء دارد، و
شیء یا ماهیت در آن دخالت ندارد.» پس بنابراین بین وجود و موجود از این نقطه نظر فرقی نیست؛ موجود
همان وجود است منتها ترکیبش عوض شده است، قیافه اش عوض شده است، یک «میم» در ابتدایش آورده اند.

و كَذَا مَا ذَهَبَ إِلَيْهِ بَعْضُ أَجَلَّةِ الْمُتَأَخِّرِينَ
«[و همچنین این مطلبی است که قائل شده اند آن را] بعضی از اجله متأخرین»

و آن چیزی که ذکر فرمودند تأیید برای حرف ما است

من اتِّحَادِ الْعَرَضِ وَالْعَرَضِيِّ

آن چیزی ایشان فرمودند البته بعداً می آید که دیگر ما در موردش توضیح ندادیم که:

«عرض و عرضی همه با هم متحد هستند.»

توضیح اتحاد عرض و عرضی

یعنی اولاً و بالذات عرضی بر عرض اطلاق می شود که [مثل] ایض است بر بیاض، ثانیاً و بالعرض بر
آن موضوع اطلاق می شود. وقتی که عرض و عرضی یکی بود بنابراین دیگر در اینجا بین موجود و وجود که
عارض بر آن می شود اتحاد است؛

^۱ تلمیذ: ضحک که فصل نیست! باید «الانسان ناطق» را بیان کرد. قضیه «الانسان ناطق» قضیه ضروریه است. در اینجا مصداق
شیء را معتبر می دانیم و ماده امکان خاص منقلب به ضرورت می شود، چون ماده قضیه ما امکان خاص است.
استاد: فقط ناطق را نمی گوید؛ در مورد مشتق بحث می کند.

در این مثال ما یعنی ناطق، عرض عام داخل در فصل است. اما اگر مثلاً به جای شیء، انسان بگیریم، در مورد «الانسان ضاحك»
شما چه می گوید؟!

یک وقت مثال ما ناطق است، در این صورت هردوی آنها غلط است؛ [یعنی] نه می توانیم شیء بگیریم و نه می توانیم خود آن ذات
بگیریم، [چون] اگر شیء بگیریم اشکال اینجا وارد می شود و اگر ذات بگیریم اشکال آنجا وارد می شود. [یعنی] دو اشکال است
و در دو مرتبه است. ایشان به طور کلی می خواهد بگوید که اصلاً در مشتق نیست. ولی همان طور که بنده عرض کردم ناطق فصل
نیست بلکه نطق فصل است. این اشکال را می توان در اینجا مطرح کرد.

^۲ شرح مطالع، ص ۱۱، حاشیه میر سید شریف جرجانی.

و إن لم يكن متنبئاً فيه؛^۱

«اگرچه در این مطلب تثبیت ندارد»

و ایشان در بعض موارد دیگر خلافت را فرموده‌اند.

وكذا ما أدّى إليه نظرُ الشيخِ الإلهيِّ في آخرِ التلويحاتِ من أنَّ النفسَ و ما فوقها من المفارقاتِ إنيّاتٌ صرفةٌ و وجوداتٌ محضة.^۲

«تأیید سوم، نظر شیخ الهی شهاب‌الدین سهروردی در آخر تلویحات است که ایشان این‌طور فرمودند: "نفس و آن چیزی که مافوق نفس است، یعنی مفارقات، آیات صرفه و وجودات محضه هستند که اصلاً ماهیت ندارند.»

یعنی تجرّد وجودی آنها به حدّی قوی است که اصلاً آن‌ها حدّ ندارند تا اینکه محدود به ماهیات بشوند، یعنی به‌طورکلی آنها فقط آیات صرفه و وجودات محضه هستند، یعنی فقط اشتداد وجودی دارند؛ به عبارت دیگر ما فقط می‌توانیم حدّ آنها را اشتداد و ضعف بگیریم. اشتداد و ضعف در وجود، حدّ برای آنها است نه اینکه ماهیتی سوای آن اشتداد وجودی دارند و به واسطه آن ماهیت، **مختلفة الحقایق** از مشارکات خودشان بشوند، نه [این‌طور نیست].

[من باب مثال] این کاغذ از نقطه نظر اشتراک وجودی با کاغذهای دیگر تفاوتی ندارد. فرض کنید اگر این کاغذ را نصفش هم بکنم، باز کاغذ است؛ اگر آن نصف را هم نصف بکنم، باز کاغذ است. حالا این تکه کم [کوچک] این کاغذ نسبت به این کاغذ [بزرگ] **مختلفة الحقایق** که نیست، [بلکه] **متّفقة الحقایق** است، پس فرق این [دو کاغذ] در چیست؟ [تفاوت شان] فقط در اشتداد و ضعف است؛ این وجود کاغذیت و قرطاسیت در آن شدیدتر است، و این وجود قرطاسیت در آن کمتر است. حدّش فقط همین است ولی حدّ ماهوی ندارد. در عالم مادیات و طبایع و اجسام و کون و فساد و عالم کائنات، [همه] اینها مختلفه الحقایق هستند و به واسطه اختلاف حقایقشان جنس و فصل و صورت و ماده دارند. حتی در مورد [عالم] مثال و برزخ هم قضیه به همین کیفیت است، یعنی در آنجا هم ماهیات مختلفه هستند ولی وقتی که به مرحله انیت نفس برمی‌گردیم و نفس را در مقام تجرّد خودش، نه تعلّقش به ماده، می‌بینیم [دیگر آنجا فقط حقیقت وجود باقی می‌ماند بدون هیچ‌گونه تعینی!]

نقل مطلبی از آقای حدّاد مبنی بر موت اختیاری ایشان

^۱ البته چون این مطلب بعداً می‌آید،* ما راجع به این توضیح ندادیم.

*مجلس ۴۷ یا ۴۸، ص ۱۴ عبارت: «و برای مخالفت داشتنش با سایر اعراض فی ان در اینکه وجود این اعراض فی نفسها عین وجودها للموضوع» عین وجودشان برای موضوع است یعنی خودشان وجود استقلالی ندارند، وجود بیاض جدای از وجود قرطاس نیست. بلکه وجود بیاض عین وجود برای قرطاس است. یعنی بین قرطاس و بین بیاض هیچ‌گونه اختلاف خارجی وجود ندارد «وجودها فی نفسها عین وجودها للموضوع» نه اینکه «وجودها فی نفسها عین وجود الموضوع»، ببینید این دواست.

^۲ الحاشية القديمة على الشرح الجديد للتجريد (نسخة خطی)، محقق دوانی، ص ۴۶؛ شرح المنظومة، ج ۴، ص ۲۹۹، تعلیقه ۴۷.

شاید منظور ایشان همان مطلبی باشد که مرحوم آقا در روح مجرد از آقای حدّاد - رضوان الله تعالی علیهما - نقل می‌کنند که ایشان می‌فرمودند:

«من وقتی که از خودم می‌آیم بیرون مثل ماری [می‌شوم] که پوست می‌اندازد»^۱

[مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله تعالی علیه - می‌فرمودند که در آن حال] می‌بینم که تمام بدن و عالم مثال و عالم ذهن و عالم خیال و عالم عقل و صور جزئیّه و صور کلیّه، عالم جزئی و عالم کلی همه را بالمرّه رها می‌کنم و می‌اندازم و خودم به یک نحوی از اینها خارج می‌شوم، درحالی که تمام اینها در سر جای خودش وجود دارد، و دارد به کار خودش ادامه می‌دهد؛ عالم خیال دارد به خیالش ادامه می‌دهد، عالم صور جزئیّه دارد به صورت و مثال و قوای عقلانی و همه [به کارشان ادامه می‌دهند] ولی خودم بالاتر و برتر از همه اینها هستم؛ آنجا لاحدّ و لازمان است.

آنجا را اگر مطالعه کرده باشید، به نظر می‌رسد که نظر ایشان هم، به همان کیفیت باشد، اگر ما بخواهیم مطلب ایشان را قدری توجیه کنیم که نفس در آن عالم مافوق مثال و مثال جزئی و مثال کلی که عالم خیالات و وهم و عقول کلیّه می‌باشد، در مافوق اینها، به آیات صرفه می‌رسد که در آنجا فقط حقیقت وجود باقی می‌ماند بدون هیچ گونه تعینی. شاید منظور ایشان وجودات محضه باشد.

و لست أدري كيف يسع له مع ذلك نفی كون الوجود أمراً واقعياً عينياً و هل هذا إلا تناقض في الكلام؟!^۲

«و من نمی‌دانم که چگونه با یک هم‌چنین مطلب عالی‌ای که ایشان در اینجا می‌فرمایند، قائل به اصالت ماهیت هستند و وجود را به عنوان یک امر واقعی نفی می‌کنند! این کلام قابل توجیه نیست.»

تلمیذ: نسبت به مطلب روح مجرد می‌توان گفت که ایشان در نهایت به خودشان هم اشاره می‌کنند.

استاد: عبارات ایشان در آنجا یک مقدار [مسامحه] دارد، اگر آن‌طوری که ایشان در آنجا آورده‌اند که: «من

خودم را می‌بینم که بیرون می‌آیم» یعنی هنوز وجودی را احساس می‌کنند؛ این را دیگر نمی‌توانیم بگوییم: فناء در ذات. والا در مقام فنا دیگر اشاره‌ای [به خود] نیست، در آنجا اصلاً حسّی نیست. این همان یک مرتبه پایین‌تر است، یعنی در اسماء و صفات مستغرق است.

ثم نقول لو لم يكن للوجود أفراداً حقیقیّة وراء الحصص

«[یک دلیل اینکه] اگر برای وجود، افراد حقیقیّه‌ای وراء حصص نباشد»

لما اتّصف بلوازم الماهیات المتخالفة الذوات أو متخالفة المراتب

«دیگر این وجود به لوازم ماهیاتی که متخالفة الذوات هستند متّصف نمی‌شود»

آن لوازم ماهیات چیست؟ همان وجودات مختلفه‌ای که این وجودات مختلفه به واسطه ماهیاتی که

^۱ روح مجرد، ص ۷۰.

^۲ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۳.

ذواتشان مختلفه است، اختلاف پیدا می‌کند. وجود غنی و وجود فقیر اختلاف پیدا می‌کنند؛ یا **متخالفة المراتب** [که] یا ذاتاً متخالف‌اند یا از نظر مرتبه تخالف دارند. [اگر] **متخالفة الذوات** باشند، مربوط به آنهایی که دارای ماده و صورت هستند. [متخالفة] المراتب یعنی آنهایی است که دارای انبیا هستند.

لكنّه متصفّ بها فإن الوجود الواجبی مستغن عن العلة لذاته و وجود الممكن مفتقر إليها لذاته
«ولی ما می‌بینیم که خود وجود متّصف به لوازم ماهیات است. پس وجود واجب، ذاتاً مستغنی از علت است و وجود ممکن ذاتاً احتیاج به علت دارد»
إذ لا شك أن الحاجة و الغنى من لوازم الماهية أو من لوازم مراتب الماهية المتفاوتة كملاً و نقصاً
و حينئذ لا بد أن يكون في كلّ من الموجودات أمر وراء الحصة من مفهوم الوجود
«زیرا شکی نیست که حاجت و غنی از لوازم ماهیت است و یا از لوازم مراتب ماهیت است که از نظر کمال و نقصان متفاوت هستند. در این‌موقع باید در هر کدام از موجودات، یک امر عینی و یک امر خارجی باشد غیر از آن حصّه که همان مفهوم وجود است.»
وإلا لما كانت الوجودات متخالفة الماهية
«والاً وجودات، متخالفة الماهية نبودند، زیرا معنا ندارد که مفهوم وجود متخالفة الماهية باشد»
كما عليه المشاعون أو متخالفة المراتب كما رأه طائفة أخرى
«همان‌طوری که مشائین می‌فرمایند، یا اینکه متخالفة المراتب باشد همان‌طور که طایفه دیگری اعتقاد دارند»

که وجودات از نقطه نظر ماهوی با هم تخالف ندارند ولی از نظر مراتب با یکدیگر مخالفت دارند.^۱
إذ الكلّی مطلقاً بالقياس إلى حصصه نوع غير متفاوت.^۲
«هر کلی‌ای که شما نگاه کنید، با قیاس به حصصش نوعی است که [باهم‌دیگر] تفاوت ندارد»
مثلاً [اگر] برنج را در نظر بگیرید، با قیاس به همه اقسام برنج تفاوتی ندارد، یا مثلاً انسان باقیاس به همه اصناف انسان تفاوتی ندارد، [زیرا] انسان، انسان است. حالا از نقطه نظر حصص، اینکه حصّه‌اش با آن فرق می‌کند، از نقطه نظر ماهوی در آن مفهوم کلی تفاوتی وجود ندارد.

و اما قول القائل لو كانت للوجود أفراد في الماهيات سوى الحصص
«و اما قول قائلی [که] اشکال می‌کند: اگر وجودی، افراد خارجی‌ای غیر از حصص داشته باشد»
لکان ثبوت فرد الوجود للماهية فرعاً على ثبوتها
«اگر یک فرد وجود بخواهد بر یک ماهیت ثابت بشود، فرع بر این است که ماهیت ثابت باشد.»
ضرورة أن ثبوت الشيء للآخر فرع على ثبوت ذلك الآخر
«[برای اینکه] ثبوت شیئی بر شیء دیگر فرع است بر ثبوت آن شیء اول که ماهیت می‌باشد.»
فيكون لها ثبوت قبل ثبوتها
«پس آن ماهیت باید قبل از ثبوت خودش ثابت باشد»
و هلمّ جراً، تسلسل لازم می‌آید

فغير مستقيم لعدم خصوصية ذلك بكون الوجود ذا فرد، بل منشأ اتصاف الماهية بالوجود
«و این کلام غیر مستقیم است چون این اشکال اختصاص به اینکه ما وجود را فرد بگیریم ندارد، اگر وجود را فرد هم بگیریم باز این اشکال وارد می‌شود؛ بلکه منشأ اتصاف ماهیت به وجود

^۱ البته این بحث، در بحث تشخیص وجود می‌آید.*

*رجوع شود به مجلس ۳۵.

^۲ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۳.

[یعنی] در تقارن بین ماهیت و وجود، این اشکال پیدا می‌شود که نحوه تقارن بین وجود و ماهیت چه تقارنی است؟ اگر شما بگویید که وجود، عارض بر این ماهیت می‌شود این اشکال پیدا می‌شود که: قبلاً باید این ماهیت باشد تا اینکه وجود عارض بر این ماهیت بشود؛ حالا [فرقی نمی‌کند] که وجود، فرد خارجی باشد یا مفهوم باشد. باز هم همین‌طور؛ در عروض هم این اشکال پیش می‌آید:

سواء كانت له أفرادٌ عينيةٌ أو لم يكن له إلا الحصاص.^۱

«حالا [فرقی نمی‌کند] که برای وجود افراد عینیّه باشد یا اینکه فقط حصص داشته باشد»

همین که شما می‌گویید: این وجود عارض بر ماهیت می‌شود باید قبلاً ماهیت ثبوت داشته باشد. خود

آن ثبوت شیء هم یک وجود است، و هلمّجراً، تسلسل پیدا می‌شود.^۲

پاسخ به محقق دوانی

و تحقیقُ ذلك أنّ الوجودَ نفسُ ثبوتِ الماهية لا ثبوتَ شيءٍ للماهية حتى يكون فرع ثبوتِ الماهية^۳
«و تحقیق این مطلب و جوابش این است که: وجود عبارة أخرای ثبوت ماهیت است، نه اینکه وجود عارض بر ماهیت است، [بلکه] ثبوت ماهیت همان وجود است، نه ثبوت شیء برای ماهیت و نه عروض شیء به ماهیت، تا اینکه فرع ثبوت ماهیت باشد»
و الجمهورُ حيثُ غفلوا عن هذه الدققة تراهم تارةً يختصون القاعدة الكلية القائلة بالفرعية بالاستثناء^۴

و جمهور [حکماً] از این دقیقه غفلت کرده‌اند، گاهی اوقات قاعدة کلیه‌ای را که قائل به فرعیت است به استثنا تخصیص می‌زنند و می‌گویند: در اینجا قاعدة کلیه استثنا پیدا می‌کند به عروض وجود بر ماهیت»

یعنی قاعدة فرعیت در همه جا اطّراد دارد و فقط در عروض وجود بر ماهیت استثنا می‌خورد.

و تارةً ينتقلون عنها إلى الاستلزام^۵

«و گاهی اوقات از این قاعدة فرعیت منتقل می‌شوند به استلزام»

و می‌گویند: ثبوت وجود و استلزام، با تقدّم و تأخّر منافات ندارد، [لذا] در اینجا استلزام به کار می‌برند.

و تارةً ينكرون ثبوت الوجود لا ذهنًا ولا عينًا بل يقولون

«بعضی‌ها می‌آیند اصلاً ثبوت وجود را ذهنًا و عینًا انکار می‌کنند و می‌گویند:»

إنّ الماهية لها اتحادٌ بمفهوم الموجود

«ماهیت با مفهوم وجود اتحاد دارد»

و هو أمرٌ بسيطٌ كسائر المشتقات

^۱ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۳.

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به سه رساله فلسفی، المسائل القدسیة، ص ۲۰۲.

^۳ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به القبسات، ص ۳۷ و ۳۸.

^۴ قائل این کلام فخرالدین رازی می‌باشد. رجوع شود به المباحث المشرقیة، ج ۱، ص ۴۱-۴۳؛ شرح المنظومة، ج ۲، ص ۳۹۶.

^۵ قائل این کلام محقق دوانی می‌باشد. رجوع شود به شوارق الإلهام، ج ۱، ص ۱۶۶؛ شرح المنظومة، ج ۲، ص ۳۹۶؛ بداية الحکمة، ص ۳۲.

«و مفهوم موجود هم مثل سایر مشتقات امر بسیط است»

يُعبّر عنه بالفارسية ب"هست" و مرادفاً

«که در فارسی از آن به "هست" و مرادفات آن تعبیر می‌آورند و می‌گویند: ماهیت یعنی "هست"»

و این "هست" با ماهیت اتحاد دارد»

و ليس له مبدءاً أصلاً لا في الذهن و لا في الخارج^۱

«[اما] این وجود نه مبدئی دارد نه در ذهن و نه در خارج»

یعنی به‌طور کلی اصلاً وجود را از دایره عینیت بیرون می‌آورند و به عالم مفاهیم می‌اندازند. بنابراین دیگر

در آنجا ثبوت شیء لشیء معنا ندارد.

إلى غير ذلك من التعسفات.^۲

«[تا گونه‌های دیگر بیراهه‌روی از این دست.]»

تلمیذ: هر کجا که تعین باشد ماهیات هم تحقق دارند؟

استاد: بله، ماهیت هست؛ منتها ما باید ماهیت را توسعه بدهیم. یک وقت ما ماهیت را فقط جنس و فصل

می‌گیریم و یک وقت ماهیت را به حدود وجود می‌گیریم. [چه] در کائنات که در معرض کون و فساد هستند

و یا در صور، خب در آنجا جنس و فصل و صورت هست و در بالاترش هم همین‌طور است، فرقی نمی‌کند

ماهیت همان است. ماهیت از «ما هویت» می‌آید، «ما هویت» چیزی است که تعین را تشکیل می‌دهد.

تلمیذ: ماهیتی را که در اینجا قائل هستیم، در مجردات نیست!

استاد: ماهیتی که در اینجا داریم جنس و فصل است، در آنجا که جنس و فصل نیست.

تلمیذ: جوهر هم از اجناس است؟

استاد: جنس الاجناس است.

تلمیذ: در این صورت وقتی می‌آییم بالا، جوهر قطعی مثل صور برزخیه و اینها از این جهتش صحیح

تر بود؟؟؟؟

استاد: به‌طور کلی ما نمی‌توانیم در آنجا که ماهیت به‌عنوان جنس و فصل، وجود ندارد جوهر را بیاوریم.

یعنی مرحله جوهر، مرحله جنس و فصل است؛ یعنی [جوهر] در هر چیزی است که ماهیت دارد، و این

[ماهیت داشتن] تا صور برزخی و صور مثالی است. از آن بالاتر دیگر جوهری وجود ندارد. چون جوهر در

زمینه جنس و فصل و ماهیت است ولی در آنجا فقط حقیقت نوریّه وجود هست؛ اما **على حسب اختلاف**

المراتب تعین پیدا می‌کند و ماهیتش فقط صرف اختلاف مراتب است، دیگر جوهر در آنجا به چه لحاظی گفته

بشود؟!

^۱ قائل این کلام سید صدرالدین دشتکی شیرازی معروف به سید سند می‌باشد. رجوع شود به الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۵۹؛

شرح المنظومة، ج ۲، ص ۳۹۶.

^۲ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۳.

تلمیذ: جوهر را تقسیم می‌کنند به پنج تا، عقل و نفس و جسم و ماده و صورت؛ پس این تقسیم دیگر درست نیست!

استاد: ما می‌توانیم نفس را به لحاظ تعلّقش به جسم، جوهر بنامیم. و در عقل هم وقتی عقول، عقول جزئیّه است، آن تجرّد کامل را ندارد؛ اگر عقول، عقول بسیطه باشد در این صورت جوهر ندارد.

تلمیذ: پس این جوهری که برای ما تعریف کردن این کمال هست مشکلی پیدا نمی‌شود اگر اطلاق بر آن بگیریم اِذا وَجَدَتْ، وَجَدَتْ لافی موضوع اگر این طور بگیرم شامل اینجا هم می‌شود بنابراین بحث روی فصل آن می‌شود.

استاد: یعنی خود جوهر.....

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

اصطلاحات درس

۱. قاعده فرعیّت: اصل محوری بحث؛ ثبوت چیزی برای چیز دیگر، فرع بر ثبوت آن چیز دیگر است.
۲. وجود: مفهوم بنیادین؛ در این متن، بحث بر سر نحوه تحقق و ارتباط آن با ماهیّت است.
۳. ماهیّت: چیستی شیء؛ طرف دیگر بحث در مقابل وجود.
۴. ثبوت: تحقق و استقرار؛ فعل کلیدی در قاعده فرعیّت.
۵. عروض: نحوه ارتباط وجود و ماهیّت (آیا وجود بر ماهیّت عارض می‌شود؟).
۶. افراد وجود: وجودهای حقیقی و خارجی در مقابل صرف مفهوم.
۷. حصص وجود: جلوه‌های مفهومی و ذهنی وجود که واقعیت خارجی ندارند.
۸. وجود خارجی / عینی: تحقق در عالم واقع.
۹. تشخیص: فرآیند جزئی و معین شدن برای تحقق خارجی.
۱۰. اصالت وجود: دیدگاه زیربنایی (که در متن تأیید می‌شود) مبنی بر اصیل بودن وجود و اعتباری بودن ماهیّت.
۱۱. تعین / تحدّد وجود: دیدگاه صدرا که ماهیّت، حاصل محدودیت و تعین خود وجود است.
۱۲. انتزاع: فرآیند ذهنی درک ماهیّت از وجود محدود و متعین.
۱۳. وجود واجبی / وجود ممکن: تقسیم بندی اساسی وجود از نظر نیاز یا عدم نیاز به علت.
۱۴. علّت: موجّد و پدیدآورنده.
۱۵. اشتداد و ضعف در وجود: دیدگاه کلیدی صدرا مبنی بر اینکه تفاوت موجودات در مراتب شدت و ضعف وجودی است (تشکیک وجود).
۱۶. جوهر / عرض: مقولات اساسی فلسفی که در بحث به کار رفته‌اند.
۱۷. استلزام: تفسیر جایگزین (دوانی) برای قاعده فرعیّت که لزوماً تقدّم رتبی را نمی‌رساند.